



Therapeutic Jurisprudence: A Strategy for a Radical Response to Domestic Violence

Saeid Qomashi¹, Omid Motaghi Ardakani²✉

Abstract

Field and Aims: This article critically examines the shortcomings of traditional criminal justice responses to domestic violence and introduces the effective model of domestic violence courts within the common law legal system. It also explores the concept and strategies of Therapeutic Jurisprudence, which provide the theoretical foundation for these courts. The objective of this course is to establish a framework for localizing this common law model by analyzing effective responses to domestic violence and elucidating their key theoretical underpinnings.

Method: The study employed a descriptive-analytical approach based on comprehensive library research. Information was gathered from reputable scientific sources, including books, journals, and websites, and analyzed through logical reasoning.

Findings and Conclusions: The findings indicate that several factors contribute to the ineffectiveness of traditional approaches within the criminal justice system. These factors include the conflict between the goals of traditional punitive measures and the necessity of preserving family integrity, the adversarial nature of trials, a focus on punishment rather than problem-solving, and the neglect of physical and psychological harm resulting from criminal interventions. In contrast, domestic violence courts, informed by Therapeutic Jurisprudence and incorporating strategies such as a Trauma-Informed Practice, non-adversarial trials, a focus on addressing root causes, interdisciplinary collaboration, and procedural justice, have significantly reduced the recurrence of domestic violence while upholding family integrity. By promoting the well-being of both parties, holding perpetrators accountable, and ensuring the safety and empowerment of victims, this model mitigates the anti-therapeutic effects of traditional approaches and effectively addresses the underlying causes of domestic violence.

Keyword: Domestic violence, Therapeutic Jurisprudence, Problem-solving approach, procedural justice.

* Citation (APA): Qomashi, S., Motaghi Ardakani, O. (2025). Therapeutic Jurisprudence: A Strategy for a Radical Response to Domestic Violence. *Applied criminology research*, 3(9), 31-54.

https://www.qacr.ir/article_732119.html?lang=en

1. Associate Professor, Department of Law, Faculty of Humanities, University of Kashan, Kashan, Iran. Email: ghomashi@kashanu.ac.ir

2. Ph.D. Student in Criminal Law and Criminology Department of Law, Faculty of Humanities and Law, Kashan University, Kashan, Iran. (Corresponding Author). Email: omid_motaghi@yahoo.com



حقوق درمان‌مدار: راهبردی برای پاسخ ریشه‌ای به خشونت خانگی

سعید قماش‌ی^۱، امید متقی اردکانی^۲✉

چکیده

زمینه و هدف: مقاله حاضر با نگاهی انتقادی، به بررسی دلایل ناکامی رویکردهای سنتی در پاسخ کیفری به خشونت خانگی پرداخته و پس از آن، مدل موفق دادگاه‌های خشونت خانگی در نظام حقوقی کامن‌لا را معرفی می‌نماید. در نهایت نیز مفهوم و راهبردهای حقوق درمان‌مدار به عنوان مبنای نظری این نوع دادگاه‌ها مورد بررسی قرار خواهد گرفت. هدف از این خط‌سیر، آن است که با تحلیل یک مدل موفق پاسخ به خشونت خانگی و تبیین مهم‌ترین مبنای نظری آن، زمینه برای بومی‌سازی این مدل کامن‌لایی فراهم گردد.

روش: پژوهش حاضر با رویکرد توصیفی - تحلیلی و به شیوه کتابخانه‌ای انجام شده است. اطلاعات مورد نیاز از منابع علمی معتبر (کتاب، مجلات و وب‌سایت‌ها) گردآوری و با استفاده از منطق و استدلال، تجزیه و تحلیل شده است.

یافته‌ها و نتایج: یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که عواملی همچون تعارض اهداف مجازات‌های سنتی با ضرورت حفظ کیان خانواده، ماهیت توافقی دادرسی، تمرکز بر مجازات به جای حل مسئله و بی‌توجهی به آسیب‌های جسمی - روانی ناشی از مداخله کیفری، از مهم‌ترین دلایل ناکارآمدی رویکردهای سنتی نظام عدالت کیفری است. در مقابل، دادگاه‌های خشونت خانگی با الهام از حقوق درمان‌مدار و به‌کارگیری راهبردهایی همچون رویکرد مبتنی بر آسیب‌شناسی، دادرسی غیرترافعی، تمرکز بر رفع علل ریشه‌ای، مشارکت میان‌رشته‌ای و عدالت رویه‌ای، موفقیت چشمگیری در کاهش نرخ تکرار خشونت خانگی و حفظ کیان آن به دست آورده‌اند. این الگو با تمرکز بر ارتقای بهزیستی طرفین، پاسخگو کردن بزهکار و تأمین ایمنی و توانمندسازی بزه‌دیده، از آثار ضددرمانی رویکردهای سنتی کاسته و به رفع ریشه‌ای خشونت خانگی پرداخته است.

کلیدواژه‌ها: خشونت خانگی، حقوق درمان‌مدار، رویکرد حل مسئله، عدالت رویه‌ای.

*استناددهی (APA): قماش‌ی، سعید، و متقی اردکانی، امید. (۱۴۰۴). حقوق درمان‌مدار: راهبردی برای پاسخ ریشه‌ای به خشونت خانگی. پژوهش‌های جرم‌شناسی کاربردی، ۳(۹)، ۳۱-۵۴.

https://www.qacr.ir/article_732119.html

۱. دانشیار گروه حقوق، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه کاشان، کاشان، ایران. رایانامه: ghomashi@kashanu.ac.ir

۲. دانشجوی دکتری حقوق جزا و جرم‌شناسی، گروه حقوق، دانشکده علوم انسانی و حقوق، دانشگاه کاشان، کاشان، ایران.

(نویسنده مسئول). رایانامه: omid_motaghi@yahoo.com

خشونت مرد علیه اعضای خانواده تا اوایل دهه ۱۸۰۰ میلادی، جزئی از حریم خصوصی و در برخی کشورها، حق مرد در راستای سرپرستی خانواده به‌شمار می‌آمد. این نگرش تا آنجا نهادینه شده بود که در سال ۱۸۲۴، دادگاه عالی ایالت می‌سی‌سی‌پی آمریکا، در پرونده «برادلی» حق صریحی برای «کتک زدن، کبودی و... همسر نافرمان» پیش‌بینی کرده بود (Bloch, 2007, p. 245). با شروع این دهه و درحالی‌که رویکرد جنایی سزادهی^۱ به‌واسطه آموزه‌های اصلاحی - درمانی رو به تعدیل گذارده بود؛ خشونت خانگی معضلی اجتماعی و نیازمند مداخله دولت دانسته شد. در آمریکا با شروع دهه ۱۹۶۰ برای نخستین بار اصطلاح سندروم کودک و همسر کتک‌خورده^۲ در ادبیات بهداشت عمومی مطرح گردید و در سال ۱۹۷۶ همه ایالت‌ها ملزم به ارائه گزارش رسمی نسبت به آن شدند. تنسی^۳ اولین ایالتی بود که «کتک زدن همسر» را ممنوع اعلان کرد و سپس این ممنوعیت به سایر ایالات آمریکا نیز تسری یافت (Pleck, 1989, p. 29). در انگلستان نیز با تصویب قانون «اهداف زناشویی، مصوب ۱۸۷۸م»^۴ این جنبش آغاز شد. به دنبال این تحولات، سازمان ملل متحد با انتشار راهنمایی زیر عنوان «راهبردهای مقابله با خشونت خانوادگی» در سال ۱۹۹۳ میلادی، ضمن تأکید بر اینکه «حق حریم خصوصی به معنای حق بدرفتاری با اعضای خانواده نیست»، جرم‌انگاری خشونت خانگی را از کشورهای جهان درخواست کرد (United Nations, 1993, p. 11). کشورهای عضو اتحادیه اروپا نیز در سال ۲۰۱۱ میلادی با تصویب «کنوانسیون پیشگیری و مبارزه با خشونت علیه زنان و خشونت خانگی» به خلق اولین سند الزام‌آور تخصصی در زمینه خشونت خانگی پرداخته و زمینه جرم‌انگاری مصادیق این جرم را در اروپا فراهم آوردند.

متعاقب تحولات فوق، جرم‌انگاری خشونت خانوادگی به سیاستی جهانی تبدیل شد و به دو شیوه عمده در مجموعه قوانین کیفری کشورها تجلی یافت؛ مطابق با شیوه نخست، مصادیق خشونت خانگی به صورت مستقل و فارغ از عناوین کیفری رایج، مورد جرم‌انگاری قرار گرفت و در شیوه‌ای دیگر، بدون اینکه جرم‌انگاری مستقلی صورت پذیرد، مصادیق این جرم مشمول جرایم علیه تمامیت جسمانی و معنوی اشخاص گردید. از این‌رو امید آن می‌رفت که خصیصه رنج‌آور و اربابی مجازات، علاوه بر تنبیه بزه‌کار، بازدارندگی را نیز به ارمغان آورد. این انتظار زمانی فزونی یافت که نظام‌های حقوقی به‌واسطه اجرای آموزه‌های اصلاحی درمانی نسبت به محبوسین، اسطوره بازپروری^۵ را نیز تبلیغ می‌کردند. با این‌همه، افزایش شدید آمار خشونت خانگی، عدم اقبال بزه‌دیدگان به تعقیب قضایی و تکرار خشونت با درجه

1. Retributive Justice
2. Battered Woman Syndrome; Battered Child Syndrome
3. Tennessee
4. Matrimonial Causes Act
5. Rehabilitation is a myth

شدیدتر پس از اعمال مجازات، خبر از شکست نظام عدالت کیفری در ارائه پاسخی بازدارنده به خشونت خانگی می‌داد و پژوهشگران علوم جنایی را به انجام تحقیقات متعدد جهت علت‌یابی این نقیصه سوق داد. نتیجه تحقیقات گویای آن بود که سیاست کیفری مبتنی بر سزا و اصلاح، نه تنها در پیشگیری از خشونت خانگی موفق نبوده، بلکه اساساً در تعارض با آن حرکت کرده است! این پیامد، معلول عوامل متعددی دانسته شد که مهم‌ترین آنها به شرح ذیل می‌باشند:

۱) هدف بنیادین از جرم‌انگاری خشونت خانگی با اهداف محوری نظام عدالت کیفری متعارض و یا در بهترین حالت، غیرهمسو است. هدف بنیادین این است که مجرم بدون محرومیت از حمایت خانواده و طرد از آن، به واسطه تعقیب کیفری به یک رابطه سالم و عاطفی سوق داده شود؛ حال آنکه این هدف غالباً با اهدافی از قبیل سزادهی، ارضای خاطر بزه‌دیده، ارباب و حتی بازپروری (به شیوه‌ای که در پارادایم اصلاح و درمان موردنظر است) قابل جمع نمی‌باشند (Derr et al., 2025, p. 1681).

۲) نظام عدالت کیفری (حتی آنجا که اهداف اصلاحی و درمانی محض را دنبال می‌کند) مبتنی بر رویکرد ترافعی^۱ است. این فرایند اقتضای آن دارد که طرفین به دنبال محکومیت یکدیگر و پیروزی بر دادرسی باشند. در نتیجه، توسل به نظام عدالت کیفری برای رفع منازعه خانوادگی، خود آغاز منازعه‌ای جدید است که نتیجه آن گسست بیشتر پیوند عاطفی طرفین خواهد بود (Australian Government Publishing Service., 2000, p. 30).

۳) تمرکز اصلی نظام عدالت کیفری بر مجازات است و در غالب موارد علل اصلی بروز خشونت مورد توجه قرار نمی‌گیرد. از این رو پس از مجازات یا تبرئه متهم، نه تنها خشونت پایان نمی‌پذیرد، بلکه به واسطه آسیب‌های روانی ناشی از مجازات یا تعقیب، بر خشم متهم افزوده شده و دسترسی آسان به بزه‌دیده احتمال ارتکاب جرایم شدیدتر را تقویت می‌کند (Ford & Regoli, 1993, p. 40).

۴) تحمیل مجازات‌های سنتی از قبیل حبس، شلاق و قصاص (در کشورهای مسلمان) بر عضوی از خانواده، دارای آثار منفی بر قربانی از جمله «بی‌سرپرستی» و «گسست کیان خانواده» است. این موضوع در غالب موارد، قربانی را از تعقیب کیفری منصرف می‌کند (Sparks & Gruelle, 2017, pp. 40–43).

۵) فرایند مداخله عدالت کیفری «واکنشی» است و از آنجا که غالب قربانیان خشونت خانوادگی از طرح شکایت اجتناب می‌کنند، درصد بسیار کمی مورد حمایت قضایی قرار می‌گیرند (Miranda & LangeID, 2020, p. 18).

۶) مطالعات جامعه‌شناسی گویای آن است که «دیدگاه اشخاص ثالث در مورد شدت خشونت و لزوم مداخله در آن، با آگاهی از اینکه منازعه میان اعضای خانواده رخ داده است، به نحو معناداری کاهش می‌یابد (Schmidt & Sherman, 1993, pp. 155–171). از این رو مجریان عدالت کیفری همواره در معرض ادراکات نادرست از شدت خشونت خانوادگی بوده و در مقایسه با سایر جرایم، تسامح بیشتری برای مداخله در آن به خرج داده‌اند (Rokeach et al., 1971, pp. 155–171).

این چالش‌های بنیادین، در کنار ظهور جنبش حقوق فراگیر که پارادایمی مسئله‌محور را در مواجهه با بزهکاری پیش می‌نهد، به اصلاحات ساختاری در سیاست‌های تقنینی و قضایی ایالات متحده آمریکا و پاره‌ای از کشورهای دیگر انجامید. ثمره عملی این تحولات، تأسیس دادگاه‌های حل مسئله^۱ است که دادگاه‌های خشونت خانگی^۲ نمونه‌ای از آنها به‌شمار می‌آید.^۳ در پژوهش حاضر که به فراخور موضوع با روش توصیفی - تحلیلی به سرانجام رسیده است، ابتدا ساختار و کارکردهای این نوع از دادگاه‌ها بررسی می‌شود و سپس، مفهوم و راهبردهای حقوق درمان‌مدار^۴ به عنوان مهم‌ترین مبنای نظری دادگاه‌های حل مسئله مورد واکاوی قرار خواهد گرفت.

۱. دادگاه خشونت خانگی: گذار به پاسخ مسئله‌محور

دادگاه‌های خشونت خانگی، دادگاه‌هایی تخصصی هستند که به دنبال اصلاحات گسترده در قانون و سیاست‌های عمومی ایالات متحده آمریکا در برخورد با خشونت خانگی به وجود آمدند (Koshan, 2014a, p. 995). اولین دادگاه حل مسئله خشونت خانگی در سال ۱۹۹۶ در شهر نیویورک تأسیس شد و نتایج مثبت آن در کاهش نرخ بزهکاری و بازگشت دوباره خشونت، موجبات تأسیس و گسترش صدها دادگاه مشابه در سراسر ایالات متحده و سایر نظام‌های حقوقی کامن‌لا از جمله استرالیا، کانادا و نیوزیلند را فراهم آورد (Tesovic, 2024, pp. 134–135). این دادگاه‌ها که در چارچوب جنبش رویکرد حقوق فراگیر تکامل یافته‌اند، به دو نوع دادگاه‌های کیفری تخصصی خشونت خانگی^۵ و دادگاه‌های خشونت خانگی یکپارچه^۶ تقسیم می‌شوند که هر یک از حیث ساختار، اعضا، صلاحیت و آیین دادرسی، ویژگی‌های منحصر به فردی دارند (Tesovic, 2024, p. 143). دادگاه‌های کیفری

1. Problem-Solving Courts

2. Domestic Violence Courts

۳. مطالعه در خصوص مفهوم‌شناسی و گونه‌شناسی دادگاه‌های حل مسئله و نیز اصول حاکم بر آنها، رک: علی عزیزی. (۱۴۰۱).

دادگاه‌های حل مسئله در حقوق کیفری ایران، نشر میزان، چاپ اول، ۵۲۸-۱

4. Therapeutic Jurisprudence

5. Specialized Criminal Domestic Violence Courts

6. Integrated Domestic Violence Courts

تخصصی، صرفاً از صلاحیت رسیدگی به دعاوی کیفری برخوردار بوده و در چارچوب قوانین جاری فعالیت می‌کنند، اما با تلفیق اصول و آموزه‌های رویکرد حقوق فراگیر از جمله حقوق درمان‌مدار، به مبارزه ریشه‌ای با خشونت خانگی می‌پردازند. فرآیند ارجاع در این دادگاه‌ها معمولاً به این صورت است که پرونده‌ها توسط پلیس یا دادستان بر اساس پروتکل‌های مشخصی شناسایی شده و به شعب دادگاه ارجاع می‌شوند. کارکنان این دادگاه‌ها (برخلاف آنچه در محاکم سنتی رایج است) صرفاً از قاضی و کارمند تشکیل نشده، بلکه یک تیم تخصصی شامل دادستان، قضات شعب، کارمندان، وکلای مدافع، حامیان بزه‌دیده^۱، افسران مراقبت^۲ و روانشناسان، به بررسی پرونده ارجاعی می‌پردازند (Tesovic, 2024, p. 143). آیین دادرسی در این دادگاه‌ها اگرچه توافقی است، اما قاضی نقشی فعال‌تر در مدیریت پرونده ایفا کرده و جلسات بازبینی^۳ منظمی را برای پایش پایبندی مرتکب به دستورات دادگاه برگزار می‌کند.

دادگاه‌های خشونت خانگی یکپارچه که اغلب در ایالات متحده آمریکا گسترش یافته‌اند، به دنبال انتقاد از آنچه رویکرد پراکنده^۴ نامیده می‌شود، به وجود آمدند. این اصطلاح، به صلاحیت مختلف دادگاه‌های سنتی در رسیدگی به اختلافات و جرایم خانوادگی اشاره دارد که به مشکلاتی همچون صدور احکام متناقض، مراجعه بزه‌دیدگان به دادگاه‌های متعدد، بالا رفتن هزینه‌ها و تشدید اختلاف میان طرفین انجامیده است (Koshan, 2014b, pp. 108–109). دادگاه‌های خشونت خانگی یکپارچه با برخورداری از صلاحیت رسیدگی به کلیه دعاوی مرتبط با یک خانواده (اعم از کیفری، حقوقی و خانواده) از مدل یک قاضی - یک خانواده^۵ (که در معیت سازمان پلیس فعالیت می‌کند) صورت می‌پذیرد. این واحد تخصصی، خانواده‌هایی را که به‌طور همزمان دارای پرونده‌های متعدد کیفری و حقوقی هستند، شناسایی کرده و پس از تجمیع پرونده‌ها، موضوع را به دادگاه یکپارچه خشونت خانگی ارجاع می‌نماید. کارکنان دادگاه‌های یکپارچه علاوه بر اعضای که در توضیح دادگاه‌های کیفری تخصصی ذکر گردید، شامل هماهنگ‌کننده منابع^۶ نیز - که وظیفه ارجاع خانواده به خدمات اجتماعی و قیم موقت^۷ برای نمایندگی از منافع کودکان را بر عهده دارد - می‌شود (Center for Court Innovation, 2010, pp. 10–24).

1. Victim Advocate
2. Probation Officers
3. Review Hearings
4. Fragmented approach
5. One Family_ One Judge
6. Resource Coordinator
7. Guardian ad Litem

دادگاه‌های خشونت خانگی دو هدف اصلی پاسخگو کردن بزهکار^۱ و تضمین ایمنی و توانمندسازی بزه‌دیده^۲ را دنبال می‌کنند. پاسخگویی بزهکار به مسئولیت‌پذیری و تعهد وی بر تغییر رفتار مجرمانه اشاره دارد که از طریق الزام بزهکار به انجام برنامه‌های معتبر مداخله^۳ و اجرای قاطع و فوری دستورات حفاظتی^۴ محقق می‌شود. این برنامه‌ها با رویکردی مسئله‌محور، به دنبال شناسایی و درمان علل ریشه‌ای خشونت-همچون الگوهای فکری آسیب‌زا- هستند تا به مسئولیت‌پذیری بزهکار و تغییر تفکر و رفتار خشونت‌آمیز وی منجر شده و البته ایمنی بزه‌دیده را افزایش دهند. در مقابل، تضمین ایمنی و توانمندسازی بزه‌دیده به معنای فراهم آوردن حمایت‌های جامع همچون دسترسی به سرپناه اضطراری، خدمات روان‌شناختی، ارجاع به سازمان‌ها و گروه‌های حمایتی و اطمینان از مشارکت ایمن و آگاهانه‌ی قربانی در فرآیند قضایی است (Gover et al., 2008, p. 7384). تحقیقات متعددی نشان داده‌اند که دادگاه‌های خشونت خانگی در دستیابی به اهداف دوگانه یادشده، موفقیت چشم‌گیری داشته‌اند (Cissner & Rempel, 2005; Eckberg & Gover, 2018; Keilitz, 2000). این دستاورد مهم، سبب گردیده تا نظام‌های حقوقی مختلف به الگوبرداری از مبانی نظری و عملی این نوع دادگاه‌ها روی آورند و بدین‌واسطه بر کاستی‌های ذاتی دادگاه‌های سنتی در رسیدگی به پرونده‌های پیچیده خشونت خانگی فائق آیند. در ادامه، یکی از مهم‌ترین مبانی نظری دادگاه‌های خشونت خانگی که نقش بسزایی در تحقق اهداف این دادگاه‌ها ایفا کرده است، مورد واکاوی قرار خواهد گرفت.

۲- حقوق درمان‌مدار: پارادایمی برای دادگاه خشونت خانگی

حقوق درمان‌مدار^۵ پارادایمی است که در شکل‌گیری و توسعه دادگاه‌های حل مسئله از جمله دادگاه‌های خشونت خانگی، نقش محوری داشته. در این مبحث، ابتدا مفهوم حقوق درمان‌مدار و سپس راهبردهای آن در مواجهه با پدیده خشونت خانگی مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

۲-۱. مفهوم‌شناسی حقوق درمان‌مدار

حقوق درمان‌مدار، شاخه‌ای نوظهور از دانش حقوق است که ریشه در مطالعات دیوید وکسلر^۶ و بوروس وینک^۷ در حوزه حقوق سلامت روان دارد. وینک از طریق تحقیقات تجربی خود در حوزه اختلالات روانی، دریافت که شیوه واکنش نظام حقوقی ایالات متحده آمریکا (همچون نحوه صدور حکم، ادبیات کارکنان دادگاه و رویه‌های اداری) تأثیر قابل توجهی بر روند بهبودی

1. Offender Accountability
2. Victim Safety and Empowerment
3. Court-Mandated Intervention Program
4. Protection Order
5. Therapeutic Jurisprudence
6. David Wexler
7. Bruce J. Winick

متهمان دارای بیماران روان دارد (Winick, 1991, p. 769). همچنین تحقیق مشترک وی با وکسلر در خصوص فرایند قانونی بستری اجباری بیماران روانی^۱ نشان داد که شیوه اجرای این فرایند در ایالت‌های مختلف آمریکا، نتایج متفاوتی بر سلامت روان بیماران داشته است (Wexler & Winick, 1996, p. 13). تحقیقات بعدی آنها که بیشتر بر روی دادگاه‌های سلامت روان^۲ و نحوه تعامل قضات با متهمان دارای اختلال روانی متمرکز بود، نیز نتایج مشابهی را نشان می‌داد. شواهد گویای آن بود که کاهش نرخ تکرار جرم در حوزه‌هایی که کارکنان دادگاه با همدلی بیشتر و ادبیاتی امیدوارکننده در تعامل با متهمان قرار گرفته‌اند، بیش از سایر حوزه‌ها است. این تحقیقات همچنین اثبات می‌کرد که وضعیت روانی متهمین مذکور پس از اجرای مجازات، نه تنها بدتر نشده بلکه بهبود نیز یافته است. مجموع این یافته‌ها، توجه وکسلر و وینک را به ظرفیت دانش حقوق و فرایندهای آن در تأثیرگذاری بر سلامت جسمی-روانی افراد مبتلا به بیماری‌های روان معطوف ساخت (Winick & Wexler, 2015, p. 480). از این رو، آنها در سال ۱۹۸۷ میلادی و پس از گسترش دامنه تحقیقات خود، نظریه «حقوق به عنوان یک شکل از درمان» را مطرح کرده و مدعی شدند که حقوق می‌تواند بسان یک عمل درمانی، جهت پیشگیری یا رفع مشکلات جسمی-روانی افراد و حتی ارتقای آن عمل نماید (Wexler, 2001, p. 693).

مهم‌ترین نکته در درک نظریه حقوق درمان‌مدار، بازشناسی معنای درمان^۳ از مفاهیم مشابه است. «درمان» در گفتمان حقوق کیفری و جرم‌شناسی، دارای ابعاد و مفاهیم متعددی است که بازشناسی آن‌ها برای تحلیل دقیق سیاست‌های کیفری و کارکردهای هر یک ضروری است. نخستین مفهوم از این واژه در نظریات اصلاحی و درمانی^۴ مکتب تحقیقی جلوه کرده است. بر مبنای این نظریات، بزه معلول عوامل زیستی، روانی و یا اجتماعی است و بزهدار، فردی بیمار یا ناسازگار تلقی می‌شود که نیازمند مداخله درمانی است (Cullen & Jonson, 2017, pp. 247-254). در این نظریات، «درمان» مترادف با بازپروری^۵ و بازسازگاری اجتماعی^۶ است و هدف اصلی آن، دفاع اجتماعی^۷ از طریق زوال یا کنترل علل جرم‌زا در شخصیت مجرم است. درمان در این معنا، یک هدف پدرسالانه کلان و نیز توجیهی برای مجازات است که شامل طیف وسیعی از مداخلات اجباری از جمله دارودرمانی، روان‌درمانی و آموزش‌های فنی حرفه‌ای می‌شود. دومین مفهوم از درمان، با سطحی عملیاتی و خرد، در اصطلاح تریابی^۸

1. Involuntary civil commitment
2. Mental Health Courts
3. Therapeutic
4. Theory of Reform and Treatment
5. Rehabilitation
6. Resocialization
7. Social defense
8. Therapy

جلوه می‌کند. این عبارت به برنامه‌های درمانی مشخص و هدفمند اشاره دارد که در مراحل مختلف دادرسی کیفری نسبت به متهمین اجرا می‌شود. به بیانی دیگر، «تراپی» نمود اجرایی و کاربردی نظریات اصلاحی و درمانی است که به‌جای یک فلسفه‌ی کلی، بر یک شخص یا برنامه مشخص تمرکز دارد (Ambelas, 1991, p. 77; Wang et al., 2024). مفهومی دیگر از درمان که سطحی فراتر از دو کاربرد پیشین را شامل می‌شود، معنایی است که حقوق درمان‌مدار ارائه می‌دهد. درمان در این اصلاح، نه یک نظریه‌ی مربوط به مجازات است و نه یک برنامه‌ی مداخله‌ی خاص؛ بلکه پارادایمی است که به بهره‌گیری از ظرفیت نظام حقوقی در ارتقای بهزیستی^۱ افراد جامعه اشاره دارد. بر این مبنا «قانون»، قواعد حقوقی^۲، فرایندهای حقوقی^۳، رویه‌های قضایی^۴، نوشته‌های حقوقی^۵، مأمورین اجرای قانون^۶ و حتی شاغلین در نظام حقوقی^۷، نیروهایی اجتماعی^۸ به‌شمار می‌آیند که از قدرت تضعیف و یا تقویت بهزیستی افراد جامعه برخوردارند (King, 2003, p. 172).

افزون بر تمایزات مفهومی پیش‌گفته، مفهوم‌شناسی حقوق درمان‌مدار، مستلزم شناخت «بنیادهای انسان‌شناختی» این پارادایم نیز می‌باشد. در این راستا، پرسش از چیستی انسان و توانایی‌های او، بنیادین‌ترین پرسشی است که پاسخ به آن، قلمرو و جهت مداخله کیفری را تعیین می‌نماید. برای مثال، ضوابط جرم‌انگاری برآمده از دو اندیشه سیاسی «لیبرالیسم» و «محافظه‌گرایی»، همواره ریشه در تفسیر متفاوت از ماهیت انسان داشته است. نگاه خوش‌بینانه لیبرالیسم به عقلانیت و نیک‌نهادی انسان، به محدودسازی دامنه جرم‌انگاری در چارچوب «اصل زیان» انجامیده، درحالی‌که نگاه بدبینانه محافظه‌گرایی به فسادپذیری ذاتی انسان، گستره وسیع‌تری از مداخله کیفری تحت عنوان «اخلاق‌گرایی» و «کمال‌گرایی» را توجیه می‌کند (قماش‌سی، ۱۴۰۱، ص ۲۱). در تعبیری مشابه، پارادایم حقوق درمان‌مدار نیز بر مبنای انسان‌شناختی امیدوارانه و توانمندساز استوار است. این پارادایم، برخلاف نگاه جبرگرایانه مکتب تحقیقی که بزهدار را «موجودی بیمار و ناسازگار» می‌دید و نیز در تقابل با نگاه سزادهنده مکتب کلاسیک که بر آزادی اراده مطلق تأکید داشت؛ انسان را دارای ظرفیت تغییر، رشد و بازسازی می‌داند. این نگاه، قواعد حقوقی، فرایندهای قضایی و کنشگران نظام عدالت را نه به‌عنوان ابزارهایی برای سرکوب یا کنترل صرف، بلکه به‌مثابه «نیروهایی اجتماعی»

1. Well-Bein
2. Legal rules
3. Legal processes
4. Judicial procedure
5. legal writing
6. Law enforcement officers
7. Legal Personnel
8. social agent

می‌پندارد که می‌تواند با تأثیرگذاری بر شرایط زیستی، روانی و اجتماعی افراد، بهزیستی آنان را تقویت یا تضعیف نمایند.

از جمله مهم‌ترین اصول حقوق درمان‌مدار در راستای ارتقای بهزیستی افراد جامعه، لزوم توجه نظام‌های حقوقی به علل ریشه‌ای^۱ رفتار مجرمانه است. این علل، همان عوامل زیستی، روانی و یا اجتماعی هستند که رفتار مجرمانه را سبب گردیده و یا به تداوم آن دامن می‌زنند. از دیدگاه حقوق درمان‌مدار، در غالب موارد بزهکاری، یک یا چند علت زمینه‌ای، مجرم را به ارتکاب بزه سوق داده و موجبات تزلزل بهزیستی وی، بزه‌دیده و در برخی موارد، سایرین را فراهم می‌آورد. از این‌رو، واکنش کیفری به بزهکاری، بدون رفع علت زمینه‌ای، چرخه تکرار جرم را استمرار بخشیده و گاه نسبت به قبل، آثار ضددرمانی^۲ بیشتری ایجاد می‌نماید. این پارادایم، زمینه را برای شکل‌گیری دادرسی مسئله‌محور و در نتیجه، تشکیل دادگاه‌های حل مسئله فراهم آورده است (Barsky et al., 2021, pp. 97-98). این دادگاه‌ها با الهام از این پارادایم و بهره‌گیری از راهبردهای عملی آن، تلاش کرده‌اند تا ساختار، فرایندها و تعاملات خود را به نحوی سامان دهند که بر آثار درمانی نظام حقوقی افزوده و از پیامدهای ضددرمانی آن بکاهند، در ادامه، راهبردهای عملی حقوق درمان‌مدار با محوریت دادگاه‌های خشونت خانگی، مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

۲-۲. راهبردهای حقوق درمان‌مدار در دادگاه خشونت خانگی

راهبردهای حقوق درمان‌مدار را می‌توان در چهار مورد عمده خلاصه کرد. این راهبردهای چهارگانه، در غالب دادگاه‌های حل مسئله جریان داشته و اختصاص به دادگاه‌های خشونت خانگی ندارد. با این حال، به اقتضای موضوع پژوهش، تلاش می‌شود تا کاربرت هر راهبرد با محوریت دادگاه‌های خشونت خانگی مورد بررسی قرار گیرد.

۲-۲-۱. رویکرد مبتنی بر آسیب‌شناسی

رویکرد مبتنی بر آسیب‌شناسی^۳، نخستین جلوه از کاربرت حقوق درمان‌مدار در دادگاه‌های خشونت خانگی است. این رویکرد بیانگر آن است که خشونت خانگی از نظر پویایی^۴، چرخه^۵ و آسیب‌های وارده با انواع دیگر خشونت متفاوت بوده و پاسخ حقوقی ریشه‌ای، در گرو شناخت کافی از آن است. این شناخت، از یک سوء در تصمیمات دادگاه و از سویی دیگر در نحوه تعامل قاضی با طرفین دعوی و اعضای خانواده آنها تأثیرگذار خواهد بود.

1. Root Causes
2. Anti-therapeutic effects
3. Trauma-Informed Practice
4. Dynamics of Violence
5. Cycle of Violence

نخستین جلوه این رویکرد، در پیش‌بینی صلاحیت قضایی مبتنی بر آسیب‌شناسی^۱ ظاهر شده است که بر مبنای آن، صرفاً قضات، کارمندان و وکلایی امکان فعالیت در دادگاه خشونت خانگی را خواهند داشت که آموزش‌های مرتبط را گذرانده باشند. این آموزش‌ها غالباً شامل سرفصل‌هایی از «پویایی و چرخه خشونت»، «ارزیابی خطر»^۲، «برنامه‌های مداخله قضایی، درمانی و رفتاری»^۳، «رویکردهای بزه‌دیده‌محور»^۴ «طبقه‌بندی مجرمان خشن و برنامه مداخله مناسب»^۵ «حساسیت‌های فرهنگی و اجتماعی در رسیدگی به پرونده‌های خشونت خانگی»^۶، «ملاحظات مربوط به رفاه کودکان و تأثیر خشونت خانگی بر آنها»^۷ «ارزیابی خطر خشونت خانگی برای کودکان»^۸ «فرایندهای قضایی مشارکتی و کار گروهی میان‌رشته‌ای»^۹ و «روش‌های رابطه‌محور و مسئله‌محور در قضاوت»^{۱۰} است (Jaffe et al., 2018, pp. 498–506). چنین رویکردی، در تفسیر صحیح اظهارات و رفتار طرفین دعوی و نیز شهود واقعه که غالباً از اعضای خانواده و در معرض آسیب‌های خشونت هستند، نقش بسزایی خواهد داشت. علاوه بر این، به قضات در اتخاذ تصمیم قانونی مناسب بخصوص مداخلات مربوط به حمایت از بزه‌دیده و پیشگیری از آسیب ثانویه، یاری خواهد رساند. برای مثال، قاضی ناآگاه از آسیب، ممکن است اختلال حافظه^{۱۱} و یا روایت نامنظم^{۱۲} بزه‌دیده را حمل بر عدم صداقت کند، حال آنکه قاضی آگاه از آسیب، چنین عملکردی را از علائم طبیعی خشونت خانگی دانسته و به‌جای تذکر و یا اخراج بزه‌دیده از جلسه دادرسی، با فراهم آوردن شرایطی درمانی، از بزه‌دیدگی ثانویه پیشگیری می‌نماید (Herman, 2015, pp. 236–238).

دومین جلوه از رویکرد مبتنی بر آسیب‌شناسی، پایبندی دادگاه‌های خشونت خانگی به رویه مبتنی بر شواهد^{۱۳} است. این دادگاه‌ها به‌واسطه بهره‌مندی از تیم میان‌رشته‌ای و امکانات تخصصی مورد نیاز، از توسل به ادله و شواهد اثباتی رایج فراتر رفته و تصمیمات خود را بر پایه یافته‌های علمی معتبر استوار می‌سازند (Campbell et al., 2024, p. 3270). از جمله این یافته‌ها توجه به الگوهای موفق بازپرووی همچون «اصلاح شناختی- رفتاری»^{۱۴} و «ریسک- نیاز- پاسخ‌دهی»^{۱۵} است (Wong & Bouchard, 2021, P 1284) که در راستای طراحی

1. Trauma-Informed Judicial Competence
2. Risk assessment and safety planning
3. Court-Mandated/ Therapeutic/ Behavioral Intervention Program
4. Victim-centered approaches
5. Perpetrator typologies
6. Cultural sensitivity/ Nonlinear narrative
7. Child Safety and Well-Being Considerations
8. Domestic Violence Risk Assessment for Children
9. Interdisciplinary Collaboration
10. Relationally-Oriented and Problem-Solving Judicial Approaches
11. Fragmentation of memory
12. disjointed narrative/ Nonlinear narrative
13. Evidence-based practice
14. Cognitive-Behavioral Therapy (CBT)
15. Risk-Need-Responsivity (RNR)

برنامه‌های بازپروری فردمحور مورد استفاده قرار می‌گیرند (ابراهیمی و ملک‌افضلی اردکانی، ۱۴۰۳، ص ۳۸-۳۹).

این ویژگی، قضات را قادر می‌سازد تا از رهیافت‌های آنی^۱ به‌ویژه اتکا بر معیار «آسیب فیزیکی» در سنجش شدت خشونت، فاصله گرفته و در عوض، ارزیابی صحیحی برای تعیین فوریت و نوع مداخله داشته باشند (Redding et al., 2023, p. 1046). از جمله مهم‌ترین این رویه‌ها، استفاده از ابزارهای علمی ارزیابی خطر^۲ است که به قاضی کمک می‌کند تا ارزیابی صحیحی از احتمال تکرار خشونت داشته باشد و بر مبنای آن مناسب‌ترین تصمیم را اتخاذ نماید.

جلوای دیگر از رویکرد مبتنی بر آسیب‌شناسی در طراحی محیطی دادگاه‌های خشونت خانگی تبلور یافته است. مطالعات علمی و دستورالعمل‌های تخصصی نشان می‌دهد که محیط فیزیکی دادگاه‌ها می‌تواند نقش تعیین‌کننده‌ای در کاهش یا تشدید آسیب‌های روانی ناشی از تجربه خشونت داشته باشد؛ بنابراین طراحی هدفمند و آگاهانه این فضاها از اهمیت بالایی برخوردار است. از جمله ویژگی‌های مورد توجه در دادگاه‌های خشونت خانگی، فراهم آوردن محیط امن از طریق اختصاص اتاق‌های انتظار جداگانه برای قربانیان؛ ایجاد عناصر آرامش‌بخش همچون نورپردازی ملایم، گیاهان همیشه‌سبز و آثار هنری مرتبط با امید به آینده؛ حفظ حریم خصوصی و در نهایت، فراهم ساختن محیط سرگرمی برای کودکان می‌باشد (Center for Court Innovation, 2019, pp. 10-18; Johnson & Zlotnick, 2012, pp. 453-458).

۲-۲-۲. رویکرد غیرترافعی

فرایند دادرسی غالب نظام‌های حقوقی بر پایه رویکرد ترافعی بنا گردیده است. بر این مبنای طرفین دعوا در محضر قاضی به رقابت و جدل پرداخته و تلاش می‌کنند در نبرد قضایی بر دیگری فائق آیند. در مقابل، رویکرد غیرترافعی^۳ شیوه‌ای از دادرسی است که به جای رقابت و جدل، بر همکاری، حل مسئله و مشارکت فعال همه افراد دخیل از جمله قاضی، متهم، بزه‌دیده و حتی جامعه جهت شناسایی و رفع علل ریشه‌ای مشکل، تمرکز دارد (Juli et al., 2023, p. 151).

مهم‌ترین اصل دادرسی عادلانه در رویکرد ترافعی، تساوی طرفین دعوی در بهره‌مندی از حق آزادی بیان و دفاع است. با این حال، در پرونده‌های خشونت خانگی، ویژگی‌هایی همچون عدم توازن قدرت ناشی از سلطه مرتکب، ترس از آسیب‌دیدگی مجدد و یا وابستگی عاطفی و

1. Heuristics
2. Risk Assessment Tools
3. Non-Adversarial Approach

اقتصادی بزه‌دیده به مرتکب، مانع از مشارکت فعال قربانی و بیان آزاد وی در فرآیند دادرسی است. در چنین شرایطی، رویکرد توافقی نه تنها در تحقق عدالت ناکام خواهد ماند، بلکه بر احتمال تشدید آسیب‌های وارده بر قربانی و بزه‌دیدگی ثانویه می‌افزاید (Juli et al., 2023, pp. 151-152). علاوه بر این، ماهیت رقابتی دادرسی توافقی و تمرکز طرفین دعوی بر پیروزی، مانع از شناسایی و تمرکز بر علل ریشه‌ای خشونت شده و شرایط را برای انکار واقعیت و مسئولیت‌ناپذیری بزهکار را فراهم می‌آورد (Global Compassion Coalition, 2025). از این‌رو، دادگاه‌های حل مسئله از جمله دادگاه‌های خشونت خانگی تلاش کرده‌اند با به‌کارگیری مدل غیرتوافقی دادرسی، بر این مشکلات غلبه نمایند.

اجرای رویکرد غیرتوافقی در دادگاه‌های خشونت خانگی، نیازمند بازسازی بنیادین نقش‌ها و فرآیندهای قضایی از الگویی خصمانه به الگویی تعاملی، توانبخش و هدفمند است. چنین تغییری، نقش دادگاه را از حدود رسیدگی قضایی رایج به پرونده‌های کیفری فراتر برده و آن را به یک مرجع فعال برای حل مشکلات ریشه‌ای، دستیابی به نتایج درمانی، تأمین ایمنی قربانی و پاسخگویی مؤثر مجرم بدل می‌کند (Dagenhardt et al., 2023, p. 7390). مرکزیت این تغییر، بازتعریف نقش مقام قضایی است. در این مدل، نقش قضاوت به حکمیت منحصر نمی‌شود، بلکه آنها نقش رهبر و حامی را بر عهده خواهند گرفت و با رویکردی آمیخته با تندر و تشویق، به تعامل نزدیک با بزهکار و قربانی پرداخته و بر پیشرفت برنامه‌های درمانی و امنیتی نظارت می‌کنند. هم‌زمان، فرایند دادرسی نیز به گونه‌ای طراحی می‌شود که مشارکت فعال بزهکار و قربانی را تشویق و تسهیل کرده و از دافعۀ رویکرد توافقی بکاهد.

۲-۲-۳. رویکرد مشارکتی

چنانچه پیش از این نیز ذکر گردید، اهداف اصلی دادگاه‌های خشونت خانگی، ایمنی بزه‌دیده، مسئولیت‌پذیری بزهکار و در نهایت، حل مسئله خشونت است. تحقق این اهداف با توجه به ابعاد چندگانه خشونت خانگی، به‌جز از طریق مشارکت یک تیم تخصصی میان‌رشته‌ای امکان‌پذیر نخواهد بود. از این‌رو، دادگاه‌های خشونت خانگی همواره در ارتباط با مجموعه‌ای از سازمان‌های دولتی و خصوصی هستند که در راستای حل مسئله با قاضی پرونده مشارکت می‌نمایند.^۱ آنچه این مشارکت را از تعاملات مشابه دادگاه‌های سنتی با نهادهای حمایتی و

۱. برای نمونه در ایالات متحده آمریکا، سازمان‌های زیر با دادگاه‌های خشونت خانگی همکاری می‌کنند:

الف) سازمان‌های حمایت از قربانیان (Victim Advocacy Organizations) که معمولاً غیردولتی بوده و از طریق ارائه طیف وسیعی از خدمات همچون مشاوره روان‌شناختی، مشاوره حقوقی و ارجاع به مراجع مرتبط، از بزه‌دیدگان حمایت می‌کند. هدف اصلی این سازمان‌ها، حمایت فوری از قربانی جهت دسترسی به عدالت است؛ ب) سازمان‌های خدمات اجتماعی (Social Service Agencies) که هدف اصلی آنها، بهبود وضعیت رفاه افراد آسیب‌پذیر و آسیب‌دیده است و طیف گسترده‌ای از خدمات روان‌شناختی، اقتصادی و حمایتی را به افراد و خانواده‌های آسیب‌دیده و یا در معرض آسیب اجتماعی ارائه می‌دهند.

اجتماعی متمایز می‌سازد، آن است که دادگاه‌های خشونت خانگی رویکرد مشارکتی را به عنوان یک اصل بنیادین و به صورت ساختارمند در فرایند دادرسی و تصمیم‌گیری قضایی نهادینه می‌کنند. این در حالی است که در دادگاه‌های سنتی، ارتباط با نهادهای مرتبط، محدود به ارسال گزارش یا اخذ نظر مشورتی و بدون مشارکت ساختاری در تصمیم‌گیری نهایی است. نمونه عملی و موفق از رویکرد مشارکتی را می‌توان در دادگاه یکپارچه خشونت خانگی بروکلین^۱ مشاهده کرد. این دادگاه که از الگوی «یک خانواده- یک قاضی» پیروی می‌کند، با همکاری تیمی متشکل از دادستان، وکلای مدافع، مددکاران اجتماعی، سازمان‌های حمایت از قربانیان، افسران خدمات پیش از محاکمه و آزادی مشروط و ارائه‌دهندگان برنامه‌های مداخله^۲ اقدام به تشکیل جلسات منظم برای متهمان می‌کند تا راهبردی جامع و هماهنگ جهت ایمنی قربانی و مسئولیت‌پذیری مرتکب ایجاد نماید. در این راستا، سازمان حمایت از قربانیان، مشاوره و برنامه‌ریزی ایمنی را ارائه می‌دهد؛ افسران پیش از محاکمه، گزارش‌های مربوط به پیشینه و ریسک‌های احتمالی متهم را جهت ارائه به مقام قضایی آماده می‌کنند و مددکاران اجتماعی، خدماتی مانند مسکن یا درمان اعتیاد را برای قربانی و بزهکار فراهم می‌کنند. از سوی دیگر، قاضی پرونده نیز با استفاده از این اطلاعات جامع، احکامی مانند دستورات حفاظتی^۳ ارجاع به برنامه‌های بازپروری و یا نظارت قضایی^۴ را صادر می‌نماید. نتایج مطالعات نشان داده که این دادگاه به‌واسطه اتخاذ رویکرد مذکور، همزمان از موارد نقض دستورات حفاظتی کاسته، ایمنی قربانیان را افزایش داده و از پیامدهای منفی دادگاه‌های سنتی بر بهزیستی طرفین دعوی جلوگیری به عمل آورده است (Cissner et al., 2014, pp. 51-53).

۴-۲-۲. عدالت رویه‌ای

ورود اصطلاح «عدالت رویه‌ای» به ادبیات علمی، به‌واسطه طرح ایده عدالت سازمانی^۵ از سوی گرینبرگ^۶ در دهه ۱۹۷۰ میلادی صورت پذیرفت. گرینبرگ، عدالت سازمانی را در گرو

(ج) نهادهای اجرای قانون (Law Enforcement Agencies) که شامل نیروهای نظامی و انتظامی می‌شوند و وظیفه اجرای قانون و پاسداشت نظم عمومی را بر عهده دارند.

که نهادی (Office of Probation and Pretrial Services) (د) سازمان خدمات پیش از محاکمه و آزادی مشروط ایالات متحده غیرقضایی است و زیر نظر اداره دادگاه‌های ایالات متحده اداره می‌شود. از جمله مهم‌ترین وظایف این سازمان، مدیریت متهمان و محکومان حسب مورد پیش از محاکمه و در دوران آزادی مشروط است. در دادگاه‌های خشونت خانگی، این سازمان نقش کلیدی در نظارت بر متهمان و هماهنگی با قضات و سازمان‌های حمایتی ایفا می‌کند. جهت مطالعه بیشتر، رک:

Labriola, M., Rempel, M., & Davis, R. C. (2010). A national portrait of domestic violence courts (NCJ 229659). National Institute of Justice, U.S. Department of Justice.
<https://www.ojp.gov/pdffiles1/nij/grants/229659.pdf>

1. Brooklyn Integrated Domestic Violence Court
2. Batterer Intervention Programs
3. Protection Order
4. judicial supervision
5. Organizational justice
6. Jerald Greenberg

رعایت انصاف در سه عنصر تخصیص منابع (عدالت توزیعی)^۱، تعاملات مدیران با کارکنان (عدالت تعاملی)^۲ و رویه‌هایی که تصمیمات سازمان بر مبنای آنها اتخاذ می‌گردد (عدالت رویه‌ای)^۳ دانست (Colak & Erdost, 2004, pp. 54-61). پس از طرح این ایده، اصول عدالت رویه‌ای به مرور در علوم مختلف از جمله حقوق مورد مطالعه قرار گرفت و عناصر، کارکرد و عوامل تقویت‌کننده آن شناسایی گردید.

امروزه عدالت رویه‌ای به عنوان یکی از اصول بنیادین دادرسی عادلانه در دانش حقوق مورد توجه قرار گرفته است و بر الزام به عادلانه بودن فرایند اجرای قانون و تصمیم‌گیری قضایی (آئین دادرسی) تأکید دارد. این اصل نه تنها تضمین‌کننده عدالت در فرایند دادرسی است، بلکه از منظر رویکرد حقوق درمان‌مدار، راهبردی مؤثر برای ارتقای بهزیستی افراد درگیر در نظام حقوقی محسوب می‌گردد. تحقیقات نشان داده‌اند که ادراک عدالت رویه‌ای تأثیر مستقیمی بر کاهش استرس و اضطراب افراد درگیر در نظام حقوقی داشته و احساس مثبت آنها را نسبت به دستگاه قضا برانگیخته است. همچنین تحقیقات نشان داده است که عدالت رویه‌ای تأثیر مستقیمی بر ارزیابی اصحاب دعوی از عادلانه بودن تصمیمات قضایی و تبعیت از آنها داشته است. این نشان می‌دهد که فرایند تصمیم‌گیری به اندازه نفس تصمیمات از اهمیت برخوردار است (Grootelaar et al., 2014, p. 148). واکر و فولگر این پیامد را «اثر فرایند عادلانه»^۴ نامیده و در پژوهش خود نشان دادند که افراد به میزانی که رویه‌ها را عادلانه می‌پندارند، تصمیمات مقامات را عادلانه ارزیابی کرده و رغبت بیشتری برای تبعیت از آن دارند. پس از این پژوهش، تحقیقات متعدد دیگری، تأثیر مستقیم عدالت رویه‌ای را بر «ارزیابی عملکرد مراجع قانونی»، «ارزیابی تصمیمات و نتایج حقوقی»، «رضایت از مواجهه با نظام حقوقی»، «اعتقاد بر مشروعیت نظام حقوقی»، «حمایت عمومی از نهادهای حقوقی» و «تبعیت از قانون و احکام قضایی» به اثبات رساندند (Lind & Tyler, 2013, pp. 64-82). همچنین تحقیقات متعددی در کشورهای آمریکا و استرالیا نشان داده است که میزان درک افراد از عدالت رویه‌ای تأثیر مستقیمی بر تخفیف یا تشدید مشکلی که آنها را به مرجع قضایی آورده، داشته است (King, 2003, p. 8). این نتایج درمانی سبب گردیده است تا اصول عدالت رویه‌ای در زمره مبنای نظری و ساختاری دادگاه‌های حل مسئله از جمله دادگاه‌های خشونت خانگی قرار گیرد. در ادامه هر یک از اصول مزبور مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

۱-۴-۲-۲. ارتباط دوسویه

1. Distributive justice
2. Interactional Justice
3. Procedural Justice
4. Fair Process Effect

ارتباط دوسویه^۱ به فرایندی اطلاق می‌شود که مرتبطین پرونده اعم از قاضی، وکیل مدافع، شاکی، متهم و دیگر ذی‌نفعان، به‌طور فعال؛ اطلاعات، احساسات و دیدگاه‌های خود را به اشتراک می‌گذارند و به یکدیگر پاسخ می‌دهند. این نوع ارتباط، به‌واسطهٔ ایجاد فرصتی برای ابراز نظرات و پاسخ‌گویی ترمیمی، ارمغان‌آور احساس احترام و شنیده‌شدن برای طرفین دعوی است. احساس شنیده‌شدن و احترام، ارتباط مستقیمی با کاهش آسیب‌های روانی، افزایش اعتماد به نظام حقوقی و در نهایت، ادراک عدالت رویه‌ای دارد (Wemmers & Cyr, 2005, p. 531). تحقیقات متعددی از جمله در کشورهای ایالات متحدهٔ آمریکا، استرالیا، کانادا و اردن نشان داده است که دادگاه‌های سنتی به سبب عوامل ساختاری همچون محدودیت‌های زمانی، تمرکز بر نتیجه به‌جای فرآیند، پیچیدگی آیین دادرسی و تابوهای فرهنگی، در اجرای اصل شنیده‌شدن موفق نبوده‌اند (Al-Ramahi, 2008, p. 201; Groves, 2016, p. 14; MacCoun, 2005, p. 678). در این محیط، قربانی اغلب روایت‌گری است که به شرح واقعه پرداخته، ادله را ارائه می‌کند و سپس دادگاه را تا ابلاغ نتیجه ترک می‌نماید. متهم نیز اغلب در موقعیت مقصر واقعه قرار دارد و شرایطی برای بیان و درک زمینه‌های روانی و اجتماعی رفتارش فراهم نمی‌شود. چنین پیامدی از یک سو موجبات ناامیدی، بزه‌دیدگی ثانویه و ترک دادرسی را برای بزه‌دیده فراهم آورده و از سوی دیگر، تشدید خشونت و مقاومت در برابر تصمیمات دادگاه را در بزهدار تقویت می‌کند (Strang & Braithwaite, 2002, pp. 50-55). در راستای رفع این نقیصه، دادگاه‌های خشونت خانگی با بهره‌گیری از عدالت ترمیمی^۲ و میانجیگری تحول‌آفرین^۳، شرایطی ایجاد کرده‌اند که احساس شنیده‌شدن و مشارکت فعال در فرایند دادرسی را برای قربانی و بزهدار به ارمغان می‌آورد. این مهم در کنار شناخت عمیق تیم دادگاه از پویایی خشونت و واکنش درمانی به آن، موجبات اعتماد بیشتر به نظام عدالت کیفری را فراهم آورده و فرایند دادرسی را به ابزاری برای توانمندسازی قربانی و تشویق متهم به پیروی از تصمیمات دادگاه و پذیرش مسئولیت تبدیل می‌نماید (Herman, 2005, pp. 574-575). چنین چرخه‌ای، فارغ از نتیجه نهایی دعوی، به ارتقای بهزیستی، ادراک بیشتر از عادلانه بودن فرایند دادرسی و حل مسئله خشونت می‌انجامد.

۲-۲-۴-۲. اصل شنیده شدن

اصل شنیده شدن^۴، یکی از عناصر ارتباط دوسویه به‌شمار می‌آید که خود، مستلزم رعایت قواعدی جهت اثرگذاری بیشتر است. بر مبنای این اصل، هنگام مواجهه با یک مشکل حقوقی،

1. two-way communication
2. Restorative Justice
3. Transformative Mediation
4. Voice

می‌بایست فرصت کافی برای بیان توضیحات، دفاعیات، دغدغه‌ها و پرسش‌ها در اختیار اصحاب دعوی قرار گیرد. اگرچه در نگاه غالب، تصور می‌شود که «شنیده شدن» همواره ارمغان‌آور تأثیرات مثبت است، اما واقعیت آن است که این‌گونه نیست! همان‌گونه که اجرای صحیح این اصل می‌تواند در بردارنده آثار درمانی بوده و موجبات ادراک بیشتر عدالت و رضایت از تصمیمات قانونی را فراهم نماید، اجرای ناصحیح آن همراه با نتایج معکوس خواهد بود. اجرای ناصحیح، به مواردی اشاره دارد که برای اصحاب دعوی در بردارنده اثر ریاکاری^۱ یا ناامیدی^۲ است. اثر ریاکاری، به وضعیتی اطلاق می‌شود که روایت‌های اصحاب دعوی در فرایند دادرسی شنیده می‌شود، اما گفته‌ها و دغدغه‌های به‌حق آنها در فرآیند تصمیم‌گیری مورد توجه قرار نمی‌گیرد. این وضعیت، سبب می‌گردد تا اصحاب دعوی احساس کنند که شنیده شدن، ساختگی یا از الزامات شکلی بوده و حرف‌های آنها در عمل، ارزش‌گذاری و مورد توجه قرار نگرفته است (پیامد ضددرمانی). از سویی دیگر، اثر ناامیدی که در مرحله پس از صدور حکم مصداق می‌یابد، به وضعیتی اشاره دارد که اصحاب دعوی احساس می‌کنند اعطای فرصت شنیده شدن صرفاً جهت توجیه یا ترغیب آنها برای پذیرش نتیجه است (Lind & Tyler, 2013, pp. 178–179). برای مثال، فرضی را در نظر بگیرید که قربانی خشونت خانگی پیرو ابلاغ قضایی جهت توضیح شکایت و ارائه ادله اثباتی خویش به دادگاه فراخوانده شده است. او دادگاه را ملجأیی برای بیان ستمی که بر وی رفته دانسته و با حضور نزد قاضی شروع به روایت روزهای خوب ابتدای ازدواج و ریشه‌های اختلاف می‌نماید که در این هنگام، قاضی پرونده به سبب الزامات ساختاری همچون کمبود وقت، متذکر می‌شود که از بیان جزئیات صرف نظر کرده و صرفاً به توضیح موضوع شکایت خویش (اینکه ضرب و جرح عمدی به چه ناحیه‌ای صورت گرفته و چه ادله‌ای وجود دارد) بپردازد. در این صورت، حتی چنانچه دادگاه بر مبنای قانون و با رعایت اصول جرم‌شناختی به مجازات متهم نیز حکم دهد، احتمال آن وجود دارد که بزهدیده احساس نماید به نیازها و دغدغه‌هایش توجه نشده است. در نتیجه، همواره چنین تصور خواهد کرد که احضار او صرفاً یک فرایند اداری الزامی بوده و حکم صادره می‌توانست مناسب‌تر باشد! حال چنانچه نامبرده اقدام به تجدید نظرخواهی از حکم صادره نماید و متعاقب ارائه جزئیات واقعه در دادگاه تجدید نظر، حکم اولیه تأیید گردد، ممکن است دچار اثر ناامیدی گردد و از دستگاه عدالت روی‌گردان شود. در چنین وضعیتی، هرچند فرایند دادرسی، عادلانه و مبتنی بر قانون صورت گرفته است، اما اجرای ناصحیح اصل شنیده شدن، به ادراکی ناعادلانه از دادرسی و حکم صادره انجامیده است.

1. Sham Effect
2. Frustration Effect

۳-۲-۲-۴. اصل بی طرفی

اصل بی طرفی بیانگر آن است که تصمیمات حقوقی باید بدون جانب‌داری، تعصب و احساسات اتخاذ گردند. بخش تحقیقات سازمان بازرسی سلطنتی انگلستان^۱ بی طرفی را از رهگذر «رفتار برابر با اصحاب دعوا»، «اعطای فرصت برابر به اصحاب دعوا برای بیان توضیحات، دفاعیات و ارائه مستندات»، «شفافیت فرآیندهای حقوقی»، «صدور دستورات و احکام بر مبنای شواهد و ادله موجود» و «توضیح دلایل تصمیم اتخاذی» ممکن دانسته است (HM Inspectorate of Probation, 2020). از آنجا که ویژگی‌های مزبور در سیل اهداف حقوق درمانی قرار دارند، دادگاه‌های حل مسئله همواره ادراک بیشتری از انصاف را در مقایسه با دادگاه‌های سنتی به ارمغان می‌آورند. علاوه بر این، با توجه به اینکه سیاست قضایی دادگاه‌های حل مسئله برخلاف دادگاه‌های سنتی، بر راهبرد برد-برد^۲ قرار گرفته و بزهکار نیز از خدمات درمانی و جهت رفع علل زیربنایی بزهکاری بهره‌مند می‌شود، ادراک بی طرفی با چالش کمتری مواجه است. این خصیصه، نقطه مقابل آن چیزی است که بزهکار در دادگاه‌های سنتی با آن روبه‌رو است؛ چراکه در دادرسی سنتی، غالب توجه به احقاق حق بزه‌دیده و تلاش جهت اثبات مجرمیت یا بی‌گناهی متهم بوده و دستاوردی برای وی متصور نمی‌باشد (Berman & Feinblatt, 2015, p. 193).

۴-۲-۲-۴. اصل شفافیت

شفافیت به عنوان یکی از ارکان عدالت رویه‌ای، به‌وضوح و آشکار بودن فرآیندها، تصمیمات و دلایل اتخاذ آن‌ها در نظام حقوقی اشاره دارد. این اصل نه تنها بر دسترسی عمومی به اطلاعات و قابلیت نظارت بر عملکرد نهادهای قضایی تأکید دارد، بلکه مستلزم فهم آسان قوانین و رویه‌ها توسط شهروندان است. جان تیبوت^۳ و لورنس واکر^۴ در زمره نخستین افرادی بودند که به بررسی نقش اصل شفافیت بر ادراک عدالت رویه‌ای پرداختند. آن‌ها رابطه بین انصاف ادراک شده از فرایندهای قضایی و درجه کنترل اصحاب دعوا بر این فرایندها را با استفاده از روش تجربی مورد بررسی قرار داده و به این نتیجه رسیدند که ادراک افراد از منصفانه بودن فرایندها، به میزان کنترل و اختیاراتی که بر روی فرایندهای دادرسی دارند، بستگی دارد. این بدین معنا بود که افراد نسبت به فرایندهایی که بر آن کنترل و اختیار بیشتری داشتند، عدالت و انصاف بیشتری را برداشت می‌کردند (Thibaut & Walker, 1975, pp. 120-140).

1. HM Inspectorate of Probation
2. Win-Win
3. John Thibaut
4. Laurens Walker

محدودیت‌های ناشی از محرمانگی تحقیقات و حفظ حریم خصوصی در دادگاه‌های سنتی، اطلاع‌رسانی و شفافیت دادرسی را محدود می‌کند. این محدودیت به‌خصوص در رسیدگی به خشونت خانگی، در بردارنده آثار ضددرمانی همچون سردرگمی، استرس، کاهش احساس کنترل و در نتیجه کاهش ادراک عدالت رویه‌ای است. دادگاه‌های خشونت خانگی به‌واسطه صلاحیت تخصصی خویش و تفاوت در ساختار و اهداف، از محدودیت‌های حاکم بر دادگاه‌های سنتی عبور کرده و از شفافیت به عنوان عاملی برای توانمندسازی قربانی و بزهکار بهره می‌گیرند. در این راستا، اطلاعات مربوط به مراحل دادرسی، برنامه‌های آتی دادگاه، انتخاب‌های پیش رو، حقوق و تکالیف طرفین به‌صورت گام‌به‌گام و قابل فهم در اختیار اصحاب دعوا قرار می‌گیرد. این رویه به کاهش استرس و افزایش قدرت احساس کنترل و مشارکت فعال اصحاب دعوی خواهد انجامید و موجبات ادراک بیشتر عدالت رویه‌ای را فراهم می‌آورد (Labriola et al., 2012, pp. 48–52).

دادگاه خشونت خانگی سنت لوئیس^۱ در ایالات متحده آمریکا، نمونه‌ای موفق در اجرای اصل شفافیت است. این دادگاه با ارائه طرح «نظارت بر دادگاه»^۲ توانسته نقدهای عمومی سازنده‌ای را در راستای رفع موانع قانونی و رویه‌ای حل مسئله دریافت نماید. بر مبنای این طرح، افراد یا گروه‌هایی که از پیش‌مورد ارزیابی و آموزش‌های مرتبط با حفظ حریم خصوصی، قرار گرفته‌اند، در جلسات دادگاه شرکت کرده تا نقدهای موجود در فرایند دادرسی را به مراجع تصمیم‌گیری منعکس نمایند. این نقدها که جلوه‌ای از اصل شفافیت است، به اصلاحات مقتضی انجامیده و بدین واسطه موجبات توانمندسازی اصحاب دعوی را بیش‌ازپیش فراهم می‌نماید. اقدام مهم دیگر این دادگاه، ارائه توضیحات شفاهی و نوشتاری مراحل دادرسی و اصطلاحات تخصصی حقوقی به زبانی ساده و قابل درک است که با استفاده از ابزارهای بصری مانند نمایشگرهای داخل دادگاه صورت می‌پذیرد. همچنین قضات آموزش‌دیده این دادگاه به عنوان یک رویه قضایی درمانی، جلسات را با شرح کامل حقوق و فرایندهای قانونی پیش رو آغاز می‌کنند تا هیچ ابهامی در خصوص دستورات حفاظتی و پیامدهای نقض آن باقی نماند (Center for Court Innovation, 2019).

بحث و نتیجه‌گیری

الگوی دادگاه خشونت خانگی در بستر نظام حقوقی کامن‌لا ظهور و توسعه یافته است؛ بنابراین، اجرای آن در نظام حقوقی جمهوری اسلامی ایران که متأثر از نظام حقوقی نوشته

1. St. Louis
2. court watch program

است، با چالش‌های عمیقی مواجه خواهد بود. مواردی همچون جایگاه سنتی قضایی و محدودیت اختیارات وی، تفکیک صلاحیت مراجع کیفری، حقوقی و خانواده، فقدان زیرساخت‌های حمایتی استاندارد، تعارض ظاهری برخی راهکارهای حل مسئله با شریعت اسلام، خلأهای قانونی متعدد و فقدان بودجه کافی برای تحول در دستگاه قضا، تنها پاره‌ای از چالش‌های موجود است. با این حال، در صورت وجود عزمی راسخ و به‌تدریج، می‌توان با انجام اصلاحات ساختاری و قانونی درمان‌مدار بر این چالش‌ها فائق آمد. یکی از مهم‌ترین اصلاحات ساختاری، سرمایه‌گذاری دولت و همکاری قوه قضائیه با وزارت بهداشت، وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی و سمن‌های فعال در حوزه خشونت خانگی برای تدوین برنامه‌های مداخله استاندارد و خدمات جامع حمایت از بزه‌دیده است. البته، نخستین گام عملی برای ارزیابی و بومی‌سازی این الگو، اجرای طرح‌های آزمایشی در حوزه‌های قضایی منتخب خواهد بود. با این حال، به عنوان یک راهکار جایگزین و قابل اجرا در کوتاه‌مدت، می‌توان از طریق برگزاری دوره‌های آموزشی حل مسئله و ایجاد شعب کیفری تخصصی-و یا حتی در قالب همان شعب کیفری عمومی به اجرای اصول حقوق درمان‌مدار پرداخت. در این راستا، قضات می‌توانند با اتکا بر دانش تخصصی و اتخاذ رویکرد درمانی در به‌کارگیری نهادهای «تعليق مراقبتی»، «تعویق صدور حکم»، «قرار نظارت قضایی» و «میانجی‌گری» به شناسایی و رفع علل ریشه‌ای خشونت خانگی بپردازند.

منابع

- ابراهیمی، شهرام و ملک‌افضلی اردکانی، مجتبی. (۱۴۰۳). فردی‌سازی بازپروری در پرتو الگوهای سه‌گانه اصاح مجرمین. *آموزه‌های حقوق کیفری*، ۲۷(۲۱)، ۳۵-۵۷.
- <https://doi.org/10.30513/eld.2025.6725.2076>
- عزیزی، علی. (۱۴۰۱). *دادگاه‌های حل مسئله در حقوق کیفری ایران*. چاپ اول. بنیاد حقوقی میزان.
- قماش‌سی، سعید. (۱۳۸۹). بنیادهای جرم‌انگاری در حقوق کیفری نوین. *حقوق اسلامی*، ۲۴، ۱۴۷-۱۷۸.
- https://hoquq.iict.ac.ir/article_18317.html
- Al-Ramahi, A. (2008). Sulh: A crucial part of Islamic dispute resolution. *Islam Law Soc*, 15(2), 187-214.
- <https://doi.org/10.1163/156851908X298121>
- Ambelas, A. (1991). The task of treatment and the multidisciplinary team. *Psychiatric Bulletin*, 15(2), 77-79.
- <https://doi.org/10.1192/pb.15.2.77>
- Australian Government Publishing Service. (2000). *Managing justice: A review of the federal civil justice system* (Report No. 89).
- <https://nla.gov.au/nla.obj-2677287866>
- Barsky, B. A., Cucolo, H. E., & Sisti, D. A. (2021). Expanding therapeutic jurisprudence across the federal judiciary. *Journal of the American Academy of Psychiatry and the Law*, 49(1), 96-106.
- <https://doi.org/10.29158/JAAPL.200040-20>
- Berman, G., & Feinblatt, J. (2015). *Good courts: The case for problem-solving justice*. Quid Pro Books.
- Bloch, R. (2007). The American Revolution, wife beating, and the emergent value of privacy. *Early American Studies*, 5(2), 223-251.
- <https://doi.org/10.1353/eam.2007.0008>
- Campbell, J. K., Nicolla, S., Weissman, D. M., & Moracco, K. E. (2024). The Uptake and Measurement of Alternative Approaches to Domestic Violence Intervention Programs: A Scoping Review. *Trauma Violence Abuse*, 25(4), 3269-3284.
- <https://doi.org/10.1177/15248380241244398>
- Center for Court Innovation. (2010). *Creating a domestic violence court: Adapting the model to your community* [A planning toolkit].
- <https://www.supremecourt.ohio.gov/docs/JCS/domesticViolence/topics/DVCourts/DVCToolkit.pdf>
- Center for Court Innovation. (2019). *Trauma-informed courts: A guide for court professionals* (pp. 10-30).
- https://www.courtinnovation.org/sites/default/files/media/document/2019/Trauma_Informed_Courts_Guide.pdf
- Cissner, A. B., Picard-Fritsche, S., & Rempel, M. (2014). New York State's integrated domestic violence court model: Results from four recent studies. *Domestic Violence Report*, 19(4), 51-63.
- Cissner, A. B., & Rempel, M. (2005). *The state of the art in domestic violence courts: A view from the bench*. Center for Court Innovation.



- Colak, M., & Erdost, H. E. (2004). Organizational justice: *A review of the literature and some suggestions for future research*. 25(3), 51–84.
- Cullen, F. T., & Jonson, C. L. (2017). *Correctional Theory: Context and Consequences*. SAGE Publications.
- Dagenhardt, D. M., Heideman, A., & Freiburger, T. L. (2023). Examining the impact of jail sanctions on recidivism for domestic violence probationers. *Journal of Interpersonal Violence*, 38(11–12), 7383–7403.
<https://doi.org/10.1177/08862605221145708>
- Derr, K., Hattery, A. J., & Smith, E. (2025). Help or Harm? Criminalizing Intimate Partner Violence and Feminist Abolitionist Frames. *Violence Against Women*, 31(6–7), 1670–1687.
<https://doi.org/10.1177/10778012241234895>.
- Eckberg, D. A., & Gover, A. R. (2018). The impact of a specialized domestic violence court on victim perceptions of safety. *J Interpers Violence*, 33(12), 1939–1960.
<https://doi.org/10.1177/0886260515624228>
- Ford, D., & Regoli, M. (1993). *The Indianapolis Domestic Violence Prosecution Experiment*. National Institute of Justice.
- Global Compassion Coalition. (2025). *The adversarial system and its limitations*. Global Compassion Coalition.
<https://www.globalcompassioncoalition.org/topics/law-and-justice/the-adversarial-system-and-its-limitations/>
- Gover, A. R., MacDonald, J. M., & Alpert, G. P. (2008). Combating domestic violence: Findings from an evaluation of a domestic violence court. *Criminol Public Policy*, 7(4), 633–659.
<https://doi.org/10.1111/j.1745-9133.2008.00531.x>
- Grootelaar, H., Waterbolk, T. W., & Winkels, J. (2014). The Relationship between Role Conception, Judicial Behaviour and Perceived Procedural Justice: Some Explorative Remarks in the Context of Dutch Post-Defence Hearings. *Utrecht Law Rev*, 10, 147–161.
- Groves, M. (2016). *Procedural fairness: The duty and its content*. Australian Law Reform Commission.
<https://www.alrc.gov.au/publication/procedural-fairness-the-duty-and-its-content/>
- Herman, J. L. (2005). Justice from the victim's perspective. *Violence Against Women*, 11(5), 571–602.
<https://doi.org/10.1177/1077801205274450>.
- Herman, J. L. (2015). *Trauma and recovery: The aftermath of violence—From domestic abuse to political terror* (1st ed.). Basic Books.
- HM Inspectorate of Probation. (2020). *Procedural justice – HM Inspectorate of Probation*. Procedural Justice.
<https://hmiprobation.justiceinspectores.gov.uk/our-research/evidence-base-probation-service/models-and-principles/procedural-justice/>
- Jaffe, P. G., Crooks, C. V., Reid, M., White, J., Pugh-Markie, D., & Baker, L. (2018). Enhancing judicial skills in domestic violence cases: The development, implementation, and preliminary evaluation of a model US programme. *J Soc Welf Fam Law*, 40(4), 496–514.
<https://doi.org/10.1080/09649069.2018.1519655>.

- Johnson, S., & Zlotnick, C. (2012). Trauma-Informed Courtrooms: A Review of Environmental Design. *J Fam Violence*, 27(5), 451–460. <https://doi.org/10.1007/s10896-012-9453-7>
- Juli, M. R., Juli, R., Juli, G., & Figliuzzi, S. (2023). Victim Blaming: Being a Victim Twice. Comparison of Emotional and Socio-Cultural Aspects. *Psychiatr Danub*, 35(Suppl 2), 150–154.
- Keilitz, S. L. (2000). *Specialized courts: A concept paper*. National Center for State Courts.
- King, M. (2003). Applying Therapeutic Jurisprudence from the Bench: Challenges and Opportunities. *Alternative Law Journal*, 28(4), 172–176. <https://doi.org/10.1177/1037969X0302800406>
- Koshan, J. (2014a). *Investigating Integrated Domestic Violence Courts: Lessons from New York*. In LSN: Causes & Consequences of Crime.
- Koshan, J. (2014b). Investigating Integrated Domestic Violence Courts: Lessons from New York. *Osgoode Hall Law Journal*, 51(3), 989–1036. <https://doi.org/10.60082/2817-5069.2762>
- Labriola, M., Bradley, S., O'Sullivan, C., Rempel, M., & Moore, S. (2012). *National portrait of domestic violence courts*. Bibliogov. <https://nyf.issueelab.org/resources/14974/14974.pdf>
- Lind, E. A., & Tyler, T. R. (2013). *The Social Psychology of Procedural Justice—E.Allan Lind, Tom R. Tyler—Google Books*. Springer Science & Business Media. https://books.google.be/books?hl=fa&lr=&id=oyXZ5IM0J8MC&oi=fnd&pg=PA1&dq=The+social+psychology+of+procedural+justice&ots=QuJEwTA-8Z&sig=3-2ZIN1DWRjto3z46YtSdkiI0Y&redir_esc=y#v=onepage&q=The%20social%20psychology%20of%20procedural%20justice&f=false
- MacCoun, R. J. (2005). Voice, control, and belonging: The double-edged sword of procedural fairness. *Annu Rev Psychol*, 56, 663–693.
- Miranda, R. B., & LangeID, S. (2020). Domestic violence and social norms in Norway and Brazil: A preliminary, qualitative study of attitudes and practices of health workers and criminal justice professionals. *PLoS One*, 15(12). <https://doi.org/10.1371/journal.pone.0243352>
- Pleck, E. (1989). Criminal Approaches to Family Violence, 1640-1980. *Crime and Justice*, 11, 19–57. <https://doi.org/10.1086/449151>
- Redding, E. M., Moracco, K. E., Barrington, C. L., & Corbo, A. M. (2023). He Will Not Leave Us Alone and I Need the Courts to Help?: Defendants' Use of Nonphysical Violence in Domestic Violence Protective Order Cases. *Violence Against Women*, 29(5), 1044–1059.
- Rokeach, M., Miller, M. G., & Snyder, J. A. (1971). The Value Gap between Police and Policed1. *Journal of Social Issues*, 27(2), 155–171. <https://doi.org/10.1111/j.1540-4560.1971.tb00658.x>
- Schmidt, J., & Sherman, L. (1993). Does Arrest Deter Domestic Violence. *Am Behav Sci*, 36(5), 601–609. <https://doi.org/10.1177/0002764293036005005>
- Sparks, E., & Gruelle, K. (2017). *Intimate Partner Violence: Effective Procedure, Response and Policy* (2nd ed.). Taylor & Francis Group.
- Strang, H., & Braithwaite, J. (2002). *Restorative justice and family violence*. Cambridge University Press.



- Tesovic, O. (2024). Problem-solving courts in comparative law: Combination of therapy and responsibility. *Nauka, Bezbednost, Policija*, 29(2), 134–150. <https://doi.org/10.5937/nabepo29-48482>
- Thibaut, J., & Walker, L. (1975). *Procedural Justice: A Psychological Analysis*. Lawrence Erlbaum Associates.
- United Nations. (1993). *Strategies for confronting domestic violence* (p. 11).
- Wang, W., Su, Y., Huan, J., Liu, J., Chen, W., Zhang, Y., Li, C.-Y., Chang, K.-J., -
- Xin, X., Shen, L., & Lyu, M. R. (2024). *Asclepius: A Spectrum Evaluation Benchmark for Medical Multi-Modal Large Language Models*. Annual Meeting of the Association for Computational Linguistics. <https://www.semanticscholar.org/paper/Asclepius%3A-A-Spectrum-Evaluation-Benchmark-for-Wang-Su/e9b462fce328853292a7b6d5a71f4f80610ad190>
- Wemmers, J.-A., & Cyr, K. (2005). Can mediation be therapeutic for crime victims? An evaluation of victims' experiences in mediation with young offenders. *Can J Criminol Crim Justice*, 47(3), 527–544. <https://doi.org/10.3138/cjccj.47.3.527>.
- Wexler, D. B. (2001). Robes and Rehabilitation: How Judges Can Help Offenders "Make Good." Court Review: *The Journal of the American Judges Association*, 38(1), 18–23.
- Wexler, D. B., & Winick, B. J. (1996). *Law in a therapeutic key: Developments in therapeutic jurisprudence*. Carolina Academic Press.
- Winick, B. J. (1991). Competency to consent to treatment: The distinction between assent and objection. *Houston Law Rev*, 28(1), 15–61.
- Winick, B. J., & Wexler, D. B. (2015). Drug Treatment Court: *Therapeutic Jurisprudence Applied*. 18(3), 479–486.
- Wong, J. S., & Bouchard, J. (2021). Judging the book by its cover: What comprises a cognitive behavioral intervention program for perpetrators of intimate partner violence? *Criminal Justice and Behavior*, 48(10), 1278–1299. <https://doi.org/10.1177/00938548211017599>